

شناخت خداوند

آیت الله العظمی منتظری

حضرت علی علیه السلام در این خطبه پر محتوی، بحث راجع به خدا و صفات خدا داشتند که در ضمن بحثهای گذشته معلوم شد: خداوند را از راه دو قسم از صفات (اضافیه و سلبیه) می‌شناسیم ولی از راه صفات ثبوتیه حقیقی، نمی‌توان خدا را شناخت؛ زیرا صفات ثبوتیه عین ذات حق تعالی است و چون ذات حق تعالی، یک هستی غیر متناهی است و ما محدودیم، لذا نمی‌توانیم به ذات خدا احاطه پیدا کنیم. پس قهراً بصفات ثبوتیه او نیز نمی‌توانیم احاطه پیدا کنیم.

و از این روی، خدا را از راه صفات اضافیه، که یک طرف اضافه خودمان قرار داریم، به ما معرفی می‌کنند مانند: رازق و خالق که ما مرزوق و مخلوق اوئیم. و همچنین از راه صفات سلبیه خدا را می‌توان شناخت که در اینجا صفاتی را که مخصوص ممکنات است، از او سلب و نفی می‌کنیم مانند اینکه بگوئیم: خداوند جسم نیست، مرکب نیست، زمان و مکان ندارد و بی نیاز است و از آن طرف ما جسم، مرکب و محتاجیم و دارای زمان و مکان و...

و همانگونه که ملاحظه می‌شود، حضرت امیر علیه السلام در این خطبه، بیشتر از راه صفات سلبیه و نفی آنها از خدای متعال، خدا را به ما معرفی می‌کنند.

اکنون به دنباله بحث گذشته:

«وَلَا أَنْ الْأَشْيَاءَ تَحْوِيهِ، فَتَقَلُّهُ أَوْ تُهَوِّيهِ، أَوْ أَنْ شَيْئًا يَحْمِلُهُ، فَيَحْمِلُهُ أَوْ يُعَدِّ لَهُ»

و چنین نیست که اشیائی خدا را در برداشته باشند که او را بلند کنند یا به پائین بیفکنند و یا اینکه چیزی او را حمل کند که به این طرف و آن طرف بفلطاند یا نگهش بدارد.

چیزی خدا را احاطه نمی‌کند

هیچ چیز نمی‌تواند خدا را احاطه کند یا او را در بر بگیرد زیرا این از صفات اجسام است. مثلاً اتومبیل است که می‌تواند ما را در بر بگیرد که اگر صاف و درست برود ما را به مقصد خواهد رساند و اگر سقوط کند، ما را با خود به دره‌ها خواهد افکند. و همچنین از صفات کوزه است که آب را در بر می‌گیرد و در خود جای می‌دهد و اگر آن را کج کنی، می‌ریزد و آبپاش خالی می‌شود. و یا انسان است که هر جا برود، هوا او را در بردارد و اگر روی تختی بنشیند، تخت او را نگهمیدارد و اگر تخت را وارونه کنند، سقوط می‌کند و می‌افتد.

عرش چیست؟

و اما خداوند چون جسم نیست نه چیزی می‌تواند او را در بر بگیرد و نه بر جایی استوار است. و آنجا که در قرآن می‌فرماید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى»^۱ به این معنی نیست که تخت و عرش وجود داشته باشد و خداوند بر آن قرار گرفته باشد (والعیاذ بالله) بلکه استوای بر عرش کنایه از این است که بر تمام عالم وجود احاطه دارد و همه را زیر نظر دارد و کسی را یارای فرار از مملکت او نیست.

و خلاصه خداوند هم احاطه علمی و هم احاطه توانائی بر تمام عالم هستی دارد. و با این حال، چون برخی ساده‌اندیشان نمی‌توانستند مسائل کنائی را درک کنند، لذا چنین می‌پنداشتند که عرش، تخت روانی است و خداوند بر آن نشسته و چهار فرشته آن عرش را بدوش گرفته‌اند!! و از این خیالهای باطل، که برخی نه تنها به خیال و اندیشه خود اکتفا می‌کردند بلکه این مطالب واهی و سست را در کتابهایشان نیز ثبت نمودند! و چون در زمان حضرت امیر «ع» نیز مسلمانانی بودند که تازه با اسلام آشنا شده و هنوز از معارف اصیل اسلام آگاهی نداشتند و از ظواهر قرآن استفاده می‌کردند که آنان را مجسمه می‌نامند، یعنی خدا را جسم خیال کرده‌اند لذا حضرت برای اینکه با این فکر و اندیشه باطل مبارزه کند، خطبه‌های زیادی در توحید و خداشناسی دارد و با دلیل و برهان کافی، جسم بودن خدا را نفی می‌کند.

أَقُلُّ: به معنای بلند کردن است. در قرآن نیز آمده است:

«حتی اذا اقلت سحاباً ثقالاً سفاه لبلد میت»^۲ هنگامی که بادها، ابری سنگین و پر بار را بلند کردند آن را به سوی منطقه ای مرده سوق دادیم که زنده اش کنیم.

در روایت نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمده است که درباره ابوذر فرمود: «ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر» هیچ درختی یا آسمانی سایه نیفکنده و هیچ زمینی در بر نگرفته است سخنگوتری را راستگوتر و صادق تر از ابوذر یعنی ابوذر هیچ وقت و در هیچ حالتی، ممکن نیست دروغ بگوید. پس منظور از اقل بلند کردن است برای نگهداشتن چیزی.

آهوی: یعنی ساقط کرد و برزیر افکند. و «تپویه» یعنی او را زمین سقوط دهد و به زیر افکند

در قرآن می خوانیم: «...فکانما خر من السماء فتخطفه الطیر او تهبوی به الريح فی مکان سحق»^۳ و گویا از آسمان افتاده و مرغان هوا او را با متقار بگیرند یا بادی تند او را در جانی دور در افکند و ساقط نماید. و یا اینکه در اول سوره نجم می خوانیم: «والنجم اذا هوی»^۴ قسم به ستاره هنگامی که فرود آید.

در جمله بعدی نیز چیزی قریب به همین معنی آمده است: چنین نیست که چیزی خدا را حمل کند که آن چیز گاهی او را به این طرف و آن طرف بکشاند یا اینکه به حال تعادل نگهدارد. مانند انسان که وقتی در کشتی می نشیند به هر طرفی باد بوزد و آب حرکت کند، انسان نیز تمایل پیدا می کند و هر گاه آب حرکت نداشته باشد، همچنان آرام به راه خود ادامه می دهد. علوم الهی

«وَأَلْسِنَ فِي الْأَشْيَاءِ بَوَالِحٍ، وَلَا غَنَاءَ بِخَارِجٍ»

و خداوند در اشیاء فروزفته و از آنها هم بیرون نیست.

خداوند همه جاهست

این از جمله های بسیار دقیق نهج البلاغه است. وقتی گفته می شود خداوند همه جا هست، ممکن است کسی فکر کند که اگر خدا همه جا هست پس لابد در موجودات فروزفته اسبست مانند آب که در لباس فرو می رود و رطوبت آن همه لباس را فرا می گیرد. ولی در اینجا حضرت می فرماید: چنین نیست که خداوند در موجودات فروزفته باشد و از سوئی دیگر، از آنها بیرون هم نیست. در قرآن می فرماید: «وهو معکم ایما کنتم» و او با

شما است، هر جا که باشید.

در هر صورت این یکی از توهمات ماتریالیست های امروز و مادیتین دیروز است که خیال می کنند هستی و وجود منحصر به ماده است و اگر گفتیم چیزی موجود است پس باید جا و مکان داشته باشد. و یا برخی از صوفیه که آن را «حلولیه» می نامند چنین می گفتند که: خداوند در همه اشیاء - نمود بالله - حلول کرده و نفوذ نموده است. ولی اینان نمی دانند که اولاً: نفوذ در اشیاء مخصوص اجسام است و ثانیاً: هستی و وجود منحصر به ماده نیست. چرا که ماده پست ترین مراحل وجود است. و وجودی هست مجرد که بالاتر از ماده است در حالی که احاطه به ماده نیز دارد.

احاطه جان به بدن

برای روشن شدن مطلب، می توانیم به جان مثال بزنیم که بدن را احاطه کرده است در حالی که جزء اعضای بدن نیست. بدن انسان مرکب است از اعضاء و جوارحی که تمام اعضاء نیز از سلولها ترکیب می شوند و هنگامی که انسان می میرد، سلولهای بدنش بتدریج از بین می میرند و اسکلتش بی حرکت می ماند. و هر چه علم تشریح بالا تر رود و حتی اگر از سلولها به مولکولها برسد و از مولکولها به اتمها و از اتمها به الکترونها و پروتونها نیز دست یابند که ریزترین موجودات است، باز هم نمی توانند بدانند، آن قوه محرکه ای که اینها را همچنان زنده نگهداشته بود، چه بود؟ زیرا روح و جان را نمی توان با چاقوی تشریح پیدا کرد. روح موجودی است مجرد و ورای عالم ماده و هموست که شخصیت و معنیت انسان را می سازد و هیچگاه فانی نمی شود و از بین نمی رود. و تنها بدن انسان است که وقتی روح از آن جدا شد، از حرکت باز می ایستد و تمام سلولهایش از بین می روند.

بدن مثالی و بدن مادی

و برای اینکه تا اندازه ای جان و نفس شناخته شود، خواب را مثال می زنیم. هنگامی که انسان خوابیده است، در حالی که بدن زیر رختخواب آرمیده و چندان حرکتی ندارد، انسان می بیند که - مثلاً - در باغی سرسبز و خرم گردش می کند و از میوه های شیرین آن باغ می خورد و عطر شکوفه ها را استشمام می کند و لذت



شناخت خداوند

می برد. این که در باغ می گردد و منتقم است، چه کسی است؟ ایا همان بدن است که ما می بینیم خوابیده و درخت خواب آرمیده است؟ قطعاً چنین نیست پس این بدن مثالی است که در باطن بدن مادی است و چون در عالم خواب تا اندازه ای از بدن مادی جدا شده است، در باغ قدم می زند و لذت می برد و هر گاه به طور کلی قطع علاقه کرد، و از بدن مادی جدا شد، بدن مادی می میرد و از کار می افتد ولی روح او با بدن مثالی زنده است و در عالم برزخ سوال پرس می دهد، لذا آن را بدن برزخی نیز می گویند.

این بدن مادی که روزی می میرد، از هزاران هزار سلول تکوین شده است، که این سلول ها در طول مدت عمر انسان چندین بار از بین می روند و به تدریج از بدن جدا می شوند. پس اگر وابستگی انسان تنها به بدن مادی بود، خوب بود چندین بار در طول زندگی خود مرده باشد ولی آنچه او را نگه می دارد روح و روان او است که تا با بدنش قطع علاقه نکرده، بدن همچنان زنده و با حرکت است هر چند بارها عوض شده است.

وجود منحصر در ماده نیست

پس آن بیچاره کوزه فکری که می گفت: من خدا را یا جان را زیر چاقوی تشریح پیدا نکردم!! او هرگز نمی تواند جان را پیدا کند زیرا جان موجودی است مجرد و بالاتر از چاقو و تشریح و ماده پس جان و روان است که انسانیت انسان را می سازد و اگر گفته شود: جسم من، چشم من، دست من، پای من و... این «من» حقیقی است فوق دست و پا و چشم و جسم و... و اگر این جان روزی از جسم جدا شود، جسم می میرد ولی خود باقی است و هنگامی که انسان زنده است، همین موجود مجرد در تمام اعضا و جوارحش جریان دارد گرچه در صورت ظاهر و با وسائل مادی نمی توان آن را دید، پس جان، هم همه جای بدن هست و هم هیچ جایش نیست و به عبارت روشنتر: جان در ظاهر و باطن بدن نفوذ دارد ولی نه به این معنی که مانند یک جسم مادی دیده شود بلکه به این معنی که اداره و تدبیر می کند بدن را

و آن را زیر نظر گرفته است.

و لذا بعضی از متکلمین که نمی توانستند این معنی را خوب درک کنند، جان را نیز جسم می پنداشتند و برای اینکه خود را قانع کنند می گفتند: جان، جسم رقیقی است که در داخل این جسم کثیف فرورفته «کالدهن فی السمسم» مانند روغنی که در کنجد است!! و اگر چنین سخنی درست باشد، پس باید در لابراتوار بتوانند آن را از بدن جدا کنند زیرا بالاخره در تجزیه، تمام ذرات بدن ممکن است ظاهر شود. ولی حقیقت این است که روح و جان، ما فوق ماده است و چون ما در عالم ماده زندگی می کنیم و در کمان محدود است خیال می کنیم موجودات منحصر به همین مادیات است و وجود را میاوی با ماده می دانیم!

اینها که اندیشه خود را محصور در مادیات می کنند، درباره قوه الکتریسته چه می گویند؟ اگر در گذشته به کسی می گفتی: زمین دارای قوه جاذبه است که اشیاء را به سوی خود جذب می کند یا آهن را با نیروی مغناطیسی، آهن هسا را جذب می کند و یا قوه الکتریسته است که در سیمهای برق جریان پیدا می کند و به محض فشار بر دکمه ای، لامپ را روشن می سازد، بدون شک نمی توانست باور کند ولی امروز که علم آن ها را ثابت کرده است پذیرفته می شود. حال باید از آن ماتریالیست پرسید: چگونه این قوای مخفی را که در زیر چاقوی تشریح پیدا نمی شوند، قبول داری؟ ناچار است بگوید: از خواص و آثارش پی به وجودش می بریم. جان و روان نیز همینطور است.

«مرحوم صدر المتألهین «ره» در این باره می فرماید: «جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء» یعنی جان محصول عالی همین ماده است و در اثر حرکت و تکامل به مرحله تجرد می رسد ولی دیگر بقاءش نیاز به ماده ندارد. پس وقتی که انسان می میرد، ماده از بین می رود ولی جان او باقی است.

آری! این بدن مانند درختی می ماند که شکوفه می دهد، و از آن پس شکوفه میوه می شود و وقتی میوه بزرگ شد و رسید، از درخت جدا می شود؛ جان هم محصول عالی همین ماده است ولی وقتی که کامل شد از درخت بدن جدا می شود و خسودش مستقلاً وجود دارد.

نمونه اش عالم خواب است: در عالم خواب که یک نحوه جدائی از بدن حاصل می شود - ولی نه جدائی کامل - روح تا اندازه ای

آزاد می‌گردد و لذا به سیر و سیاحت و فعالیت می‌پردازد و انسان این را می‌تواند درک کند.

و برای اینکه جمله حضرت امیر علیه السلام تا اندازه‌ای مفهوم شود که خداوند همه جا هست ولی در اشیاء فرو نرفته و از آنها خارج هم نمی‌باشد، به جان مثال می‌زنیم که در تمام ذرات بدن جریان دارد در حالی که هیچ جای بدن نیست چون فوق بدن و فوق عالم ماده است. و در هر صورت جان بر بدن انسان احاطه دارد و همه جا هست، چشم بوسیله جان می‌بیند، گوش بوسیله جان می‌شنود، دست و پا بوسیله جان حرکت می‌کنند و...

بنابر این، اگر بخواهیم یک نحوه شناختی نسبت به خداوند پیدا کنیم، مقایسه می‌کنیم با خودمان در قرآن می‌فرماید: «وَقِي الْأَرْضُ آيَاتٍ لِلْمُقَوِّينَ وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^۵ در زمین نشانه‌هایی برای اهل یقین وجود دارد و در نفوس خودتان نیز نشانه‌هایی از وجود خدا هست، پس چرا نمی‌نگرید؟ در حدیث نیز آمده است: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر که خود را شناخت، خدا را شناخته است.

پس معلوم می‌شود هیچ جای جمع بین نقیضین یا ارتفاع نقیضین در این جمله حضرت نیست: در سوره زخرف می‌خوانیم: «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ»^۶ خداوند همان است که در آسمان ربوبیت دارد و در زمین هم دارد یعنی چنین نیست که خداوند جانی در آسمان داشته باشد و عرشی مادی برای او متصور باشد بلکه همه جای جهان وجود، تحت احاطه قدرت حضرت ذی الجلال است.

حضرت علی علیه السلام برای اینکه با طرز فکر مجسمه و حلولیه و دیگر افرادی که خدا را جسم می‌پندارند و برای او برخی صفات مادی بر شمرده‌اند، مبارزه کند، در چندین جای نهج البلاغه، بهمین مضمون، جمله‌هایی دارد که تقریباً تمام آنها به یک معنی است:

۱- در این خطبه می‌فرماید: «لَيْسَ فِي الْأَشْيَاءِ بَوَالِجٌ وَلَا عُنَا بِخَارِجٍ» خدا در اشیاء فرو نرفته و از آنها بیرون هم نیست.

۲- در اولین خطبه نهج البلاغه می‌فرماید: «مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَغَيْرِ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَابَلَةٍ» خدا با هر چیزی هست ولی نه به آن معنی که با آنها مقرون و چسبیده باشد و غیر هر چیزی است اما نه اینکه از آن زایل و جدا باشد.

۳- در خطبه ۶۵ می‌فرماید: «لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيَقَالَ هُوَ فِيهَا كَائِنٌ، وَلَمْ يَأْخُذْ بِهَا فَيَقَالَ هُوَ مَعَهَا بَائِنٌ» خداوند حلول نکرده است در اشیاء که گفته شود در آنها کائن است و از آنها دور هم نیست که جدا باشد.

۴- در خطبه ۱۵۲ می‌فرماید: «وَالشَّاهِدُ لَا بِمَمَاسَةٍ وَالْبَائِنُ لَا بِتَرَاحِي مَسَافَةٍ» خدا حاضر است پیش ما اما نه اینکه با ما تماس داشته باشد و خدا جدا است از ما اما نه مانند مسافتی که بین دو جسم وجود دارد.

۵- در خطبه ۱۶۳ می‌فرماید: «لَمْ يَقْرَبْ مِنَ الْأَشْيَاءِ بِالتَّصَاقِ وَ لَمْ يَبْعُدْ عَنْهَا بِاخْتِرَاقِ» خداوند نزدیک نیست به اشیاء بنحوی که به آنها چسبیده باشد و دور نیست از اشیاء به اینگونه که فاصله بینشان باشد.

۶- در خطبه ۱۷۹ می‌فرماید: «قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرَ مَلْمَسٍ وَ بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرَ مَبِينٍ» خداوند به اشیاء نزدیک است اما لمس با آنها ندارد و از اشیاء دور است اما نه اینکه بینونت و جدائی بینشان باشد. یعنی مرحله وجود مجرد کامل از ماده دور است.

بنابر این، تمام این تعبیرات حضرت، یک معنی را می‌رساند: خداوند چون یک موجود کامل مجردی است، لذا بر تمام ذرات ماده احاطه دارد اما چنین نیست که مانند نفوذ و حلول کردن جسمی در جسم دیگر باشد.

«يُخَيِّرُ لَا يَلْسَانٌ وَ لَهْوَاتٍ»

خبر می‌دهد اما نه بوسیله زبان و زیباتکها (زبان‌های کوچک)

خداوند متکلم است

یکی از صفات خداوند، متکلم است. یعنی خدا تکلم دارد ولی به این معنی نیست که نیاز داشته باشد به زبان بزرگ و زیباتکهای کوچکی که بالای کام انسان قرار دارد و هنگام غذا خوردن یا سخن گفتن، راه نفس را می‌بندد. بلکه خداوند بوسیله پیامبران و اوصیای آنها، حقایق را به مردم ابلاغ می‌کند.

لهوات: جمع لها یا لهاه است. ولهوات و لهوات نیز به عنوان جمع در لغت آمده است و «لها» همان گوشت آویزانی است که در بیخ کام انسان قرار دارد و وظیفه اش بستن راه تنفس است هنگام سخن گفتن یا غذا خوردن. در فارسی آن را زبان کوچک یا زبانک نیز گویند.

شناخت خداوند

«وَيَسْمَعُ لَّا يَخْرُوقِي وَآذَانٍ»

و می شنود ولی نه بوسیله شکافها و سوراخهای گوش یا ادوات و آلات شنوایی

خداوند سمیع است

یکی دیگر از صفات خداوند «سمیع» است یعنی تمام سخنانی که گفته می شود، می شنود ولی نه بوسیله شکافها و پارگیهایی که در گوش وجود دارد و انسان بتوسط آنها می شنود بلکه خداوند حاضر و ناظر است و به تمام سخنانی که ما می گوئیم علم دارد بدون اینکه گوش داشته باشد زیرا خدا جسم نیست که توسط ادوات و آلات شنیدن بشنود.

«يَقُولُ وَلَا يَلْفِظُ»

می گوید ولی تلفظ نمی کند

در آیات بسیاری از قرآن آمده است که دلالت بر قول خداوند دارد مانند آیه هائی که در آغاز آنها می فرماید: «وَاذْ قَالِ «رَبِّكَ» يَا «قَالَ اللَّهُ» پروردگارت گفت یا خدا گفت. بنابراین خدا می گوید و حرف می زند ولی بدون اینکه لفظهایی از دهانش خارج شود زیرا خداوند جسم نیست که دهان داشته باشد تا بخواهد بوسیله آن حرفهایی بزند.

سخن گفتن من و شما به این ترتیب است: وقتی که هوایی را استشاق می کنیم، هوا وارد ریه می شود و بر می گردد و عوارض این رفت و برگشت، خداوند نیروئی به ما داده است که این هوا را با نحو خاصی متموج کنیم و هنگامی که آن موج - که در هوا هست - به پرده گوش طرف مقابل می رسد، سخن ما را می شنود.

بنابر این ما باید دهان داشته باشیم و هوا استشاق کنیم تا پس از گذشت مراحل در حنجره ما صدا تولید شود و به وسیله امواج هوا به گوش دیگران برسد. ولی خداوند جسم نیست که دهان داشته باشد و بتوسط آن سخن بگوید بلکه خداوند بتوسط ارسال وحی بر پیامبران و یا الهام، سخنانش را به ما می رساند و مگر قرآن که از سوی خدا است همواره با ما سخن نمی گوید و توسط پیامبر

اکرم «ص» ما را به عبادت پروردگار و پیروی از احکام مقدسه اسلام دعوت و سفارش نمی کند؟

«وَيَحْفَظُ وَلَا يَتَحَفَّظُ»

و حفظ می کند بدون اینکه از نیروی حافظه کمک بگیرد. یا نگهدارنده همه موجودات را بدون اینکه نیاز به نگهداشتن داشته باشد.

ما توسط نیروی حافظه ای که خداوند به ما ارزانی داشته، مطلبی را حفظ می کنیم و به یاد خود می سپاریم و بسا برای حفظ کردن یک بیت شعر، هفت یا هشت بار آن را با دقت باید بخوانیم تا بتواتیم حفظش کنیم و خلاصه برای یاد گرفتن و چیزی را از بر کردن، باید زحمت بکشیم. تحفظ هم به همین معنی است این واژه، از باب تفاعل است که یکی از معانیش تکلف و زحمت کشیدن برای بدست آوردن چیزی است. مانند «تَحَلَّمُ» یعنی کسی به زحمت و با تکلف، حلم را به خودش ببندد.

بنابر این، خداوند حفظ می کند ولی زحمت حفظ کردن را به خود نمی دهد یعنی قبول حفظ نمی کند که بخواهد از دیگری، چیزی را یاد بگیرد یا تکلف داشته باشد برای حفظ کردن.

و ممکن است معنای عبارت این باشد که: خداوند حافظ و نگهدارنده تمام موجودات است ولی خودش نیاز به حفظ ندارد و لازم نیست دیگری او را حفظ کند. «فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا» و خداوند بهترین نگهدارنده است.

در هر صورت، این جمله دو احتمال داشت: یکی مربوط به حفظ کردن مسائل و مطالب بدون اینکه زحمتی برای حفظ کردن داشته باشد و دیگری مربوط است به حفظ و نگهداری تمام موجودات عالم بی آنکه خود نیاز به نگهداری و محافظت داشته باشد.

ادامه دارد

- ۱- سوره طه - آیه ۵
- ۲- اعراف - آیه ۵۷
- ۳- حج - آیه ۳۱
- ۴- نجم - آیه ۱
- ۵- ذاریات - آیه ۲۰
- ۶- زمر - آیه ۸۴